

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

کلمات چنین باشد مینامیند یعنی غذای اندازه کردن این مملکت را و بحال رسانیده این لفظ یعنی شردن و شمرده شد باشد  
 و قیل معنی کشیده و سنجیده است کنایت از آنکه غذای این ملک را بسنجید و ناقص یافت اما و پز سینه معنی پاره  
 بود کنایت از آنکه رشته این سلطنت گسسته خواهد شد و این مملکت بدست سلاطین عجم خواهد افتاد چون بشازار این  
 بشنید از هوش بگانه شد و فریاد کشید که ای مردم آگاه باشید که دانیال علیه السلام سیم من است در مملکت و جامه خسرو  
 با طوقی زرین بنزد آنحضرت گذاشت درین سخن بودند که بیات ناگاه لشکر داریوش از دروازه شصت نینوا داخل شد  
 و شهر را فرو گرفته بسیاری پادشاه در آمدند و بشازار را گرفته سرازتن برداشتند و دولت کلدانیون را منقرض  
 ساختند و ای آخرین طوک بابل بود و بعد از سلطنت آن ممالک با داریوش مقرر شد چنانکه در جای  
 خود مرقوم خواهد افتاد

۳۸۸۶

جلوس نوپامپی لیس در ایالتا چهار هزار و پنصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

چون رولس که شرح حالش مذکور شد عرضند هلاک گشت ایالتی مشورت خانه روم که صدتن بودند بدان سر شدند که کسی  
 ملک ایشان در آن مرز و بوم سلطنت و اینرا طوری سر بریناورد تا برای و رویت خود هر چه خواهد گشت و احدی بر رد و منع او  
 نباشد همان خوب است که کار مملکت بصلاح و صواب بیدار شد مشورت خانه فیصل پذیرد و مردم روم بدین معنی رضا  
 میدادند و میگفتند ما را یکتین حکمران باشد بهتر است از اینکه صدتن فرمانگذار می کنند این سخن بدین  
 و اتفاق در میان شهر افتاد و یکسال مردم بی پادشاه بزیستند ناگاه عامه خلق زور آورده نوپامپی لیس را قید  
 سایبان اختیار کردند و او را پادشاهی برداشتند و او درین وقت چهل ساله بود و طبعی از حرص و طمع نفور داشت  
 و با مردم از در محروم و ملاحظت میرست چون پادشاهی او استوار گشت و مردم از اختلاف یکوشده علم او را گردان  
 نهادند و از المملکت ابالانکا و لوئیم را نیز در تحت فرمان در آورد چه این هنگام نوپیتار که شرح حالش گفته شد از جهان  
 شده بود و درین وقت صد و سیاهمیان روم چهل و شش هزار پیاده و هزار سواره رسید ناگاه نوپامپی لیس  
 بر رسم زاهدان و کشیشان روزگار میرد و مردم را بتقوی و پرستشکاری ترغیب میفرمود و قوانین عدل و نصفت  
 از نو نهاد و بدینگونه چهل و سه سال با سودگی سلطنت روم کرد

نوپامپی لیس  
 بنشیند و در آن  
 داود و هم  
 همی و الف  
 و با بی همی  
 سخانی  
 کشور و با بی  
 شش و سینه  
 سکن

۳۸۸۷

جلوس داریوش در مملکت بابل چهار هزار و پنصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

داریوش از بزرگان مملکت فارس است ناگاه که رهام که در زاز جانب لهراسب فرمانگذار عراق عجم گشت و در آن  
 بوی این آمده محل اقامت انداخت حکومت همدان را با داریوش گذاشت و نیز گیتار پادشاه بابل با لشکر فراوان بفرست  
 همدان بر سر داریوش تا منتن آورد و دست نیافتند مراجعت کرد چنانکه در ذیل قصه نیز گیتار مرقوم افتاد مع  
 این معنی چون بعرض لهراسب رسید بر آشت و حکم بر تنه مملکت بابل فرمود و رهام که در حکم شاه را با داریوش  
 بگذاشت و او لشکر بر آورده مملکت بابل را مستخرم نمود تفصیل این اجمال نیز در قصه بشازار گفته شد بعد از  
 آن مملکت صورت حال را بعرض پادشاه ایران رسانید و لهراسب در ازای این خدمت خورش سلطنت بابل  
 و اراضی مقدسه را با فخر داریوش انفاذ داشت و او بر کسی مملکت بنیشت و کار آن ممالک را بنظم و نسق کرد و  
 بیتن از بزرگان ایران را قاید لشکر و کار گزار کشور فرمود و در بلاد و امصار ارمن و دیار بکر و بیت المقدس

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و فلسطین و کریمش و بلاد کناره فرات تا ساحل عمان هر یک از ایشان را حاکم و حکمران نمود چون بر فرزند و فرزند  
استیلا یافت و مخایلی و انیال علیه السلام را شنیده بود و معجزات او را دانسته بود آنحضرت را طلب داشت و در تکریم  
و تجید او مبالغت تمام فرمود و آنجا بر آن یکصد و بیست تن قواد و حکام که در ممالک معین داشت دو تن از مقران پیش  
فرمانگذار نمود و انیال علیه السلام را بر آن دو تن و آن دیگر حکام حاکم ساخت چنان شد که بعد از دار یوشس گاه  
مملکت با دانیال بود این معنی مایه حیدر چکنان بر دانیال گشت چنانکه یکی بروی آنحضرت بگفتند و عاقبت چنین رای  
زدند که جنابش را در نزد دار یوشس گناه کار و ستمرو باز نمایند پس اعیان و اشراف مملکت بدر گاه پادشاه آمدند  
و عرض کردند که مردم این مملکت یکی ستایش او شان کنند و سجده با او مناسم گذارند و از ایشان مسئلت نشود  
بجز ایند صواب آنست که روی دلها با شاه باشد تا شاه را بزرگ شمرند اکنون دار یوشس فرمان دید که گناه  
مردم سجده با او کنند و طاعت او جویند و مسئلت از او بجز ایند تا در طریق چاکری و عبودیت با عنایت مسئلت  
شوند و اگر کسی خلاف حکم شاه جوید کیفر این باشد که او را به بنک شیران در اندازند تا طعمه سبج شود دار یوشس چون  
اعیان مملکت را بدین سخن همداستان دید لا بد پذیرفتار شد و مردم را بدینگونه عبادت مامور داشت و در  
بنایش پادشاه مشغول شدند اما منافقین که این کید برای دانیال علیه السلام اندیشیده بودند میدانستند آنحضرت  
جز غذای نبی مانند را عبادت نکند و جنابش از خانه خود بسوی بیت المقدس در بیجا گشوده بود و هر روز حرکت  
بدان سوی ناز میگذاشت و این راز بر بدانیان وی آشکار بود و لاجرم بحضرت دار یوشس آمدند و گفتند تا ما  
خلق پیروی تو کرد و عبادت تو نمود جز دانیال که با اینهمه الطاف و اشفاق علی سمر از فرمان بدر کرد و در بادش  
احسان سلطان عصیان آورد و اکنون منراست که او را به بنک شیران در اندازی تا برای دیگران نیز قبیله  
دار یوشس اگر چه ددل بدین داستان موافق بندها نه خلاف جمع و نبی فرمانی مردم احتراز میفرمود تا چاره دانیال  
بخواست و گفت خداوند تو حافظ و معین هست و فرمان داد تا او را به بنک شیران در اندازند تا زمان در گاه جنابش  
گرفته بیجا شیران در آوردند و آنحضرت را در نزد سبج انداختند دار یوشس چیم کرد که مبادا دانیال از سبج  
رحمتی نه بیند و بدانیان او شب جنابش را از پای در آورند در آنخانه را که نام شیران بود بر بست و خاتم خود بر آن نهاده و در  
و انشب را حرمین و کلین نشست و لب با آب و طعام نگذاشت و روز دیگر صبحگاه شتاب تمام بر سر آن مغال آمد و فریاد کشید که  
دانیال آیا غذای ترا در دپان شیران نگاهبان بوده است یا جانبت را فرو گذاشته دانیال علیه السلام ندانم داد که ای ملک  
پاینده باش که خداوند فرشتگان خویش را فرستاد تا دپان شیران را بر بستند و مرا الهی نرسانند دار یوشس در عجب ماند و فرمود  
آنحضرت را بر آوردند و هیچ آسیب در بدن مبارکش نیافتند پس در تکریم و تعظیم او بیفزود و فرمان داد تا آنکس که در  
بدانیشیده بودند بگرفتند و بازن و فرزند در بنگاه شیران در آنکندند و آن سج در حال ایشان را بدریدند و بخوروند و مشور با  
ممالک فرستاد که خداوند غذای دانیال است که او را از دپان شیران حفظ فرمود علیه الصلوة و السلام و مدت آنکه در

کوشش غازی و اما دار یوشس بود و او را بنی اسرائیل آفرینش لقب دادند و بدین نام میخوانند منب القصه چون دار یوشس در مملکت بابل ازین  
رفت بر بست کوش بیجای او نشست و بظلم و ستم مملکت مشغول شد و صورت حال را بعضی اهراسب رسانید پادشاه این مسوالت را  
مجلس کورش در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و هشت سال بعد از سقوط آدم تم بود

۴۸۸۸

ملوک  
بایر









## جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

چنانکه در سال و یکم در آن روز که یغما از ایشان باقی ماند این خبر شایع شد و از آن بود که هر کس در شوش و اهواز اقامت داشت  
 از کیدمان چشم سلطان آگهی یافت فرخ عظیم از انجاعت برخوردار است و چون مردوخای این مدینه را بدست جانی سوگاری  
 در بر کرده خاکستر بر سر او ریخته و در میان مدینه آمده زار زار بگریست و بزرگان بودند که خاکستر شسته جوی استرازی این بلای آگهی پیش  
 این خبر بلکه خویش بردند و شرح حال مردوخای علیه السلام را با او گفتند که با جامهای چاک چاک بر خاکستر خاک شسته است  
 استر حایه نیکو بجهت مردوخای اتقا و است که باشد در بر کند و از خاک بر خیزد مردوخای تسبیح نفرمود و گفت با استر گویند که بعد از  
 مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بچکار آید چون این خبر با استر بردند متناک که یکی از محرمان او بود بنزد مردوخای فرستاد و حاجت  
 حال را معلوم کند مردوخای از کیدمان و فرمان سلطان او را آگاه ساخت و گفت چه باید استر سب خود را بعضی پادشاه رسان  
 و خویشان خود را شفاعت فرماید چون این خبر باز آورد استر روی با متناک کرد و فرمود با مردوخای بگوی که شورش را رسم است  
 که هر که ناخوانده بنزد او حاضر شود ملازمان حضرت او را گرفته نقل آورند مگر آنکه چوکانی بدست پادشاه است و چون بخواهد یکی را  
 امان دهد آن چوکان زرین را بسوی او برتاب کند و این علامت امان باشد و اگر نه آن عوانان که حاضرند آن نور سیده را از پیش  
 روی پادشاه بکشند و بکشند اینک بگناه است که شورش را طلبند گشته من چگونه توانم بنزد او شد متناک این  
 کلمات مردوخای رسانید و یکبار به آنحضرت فرمود که اینک خویشان تو در معرض هلاکت اند در دست که منظر وقت بنامی و از  
 پی چاره شتاب کنی درین گرت استر ناچار شد و گفت تا مردوخای علیه السلام و جمع بود سه روز و سه شب روزه دارند و نماز  
 کنند و سلامتی استر از خدای بخوانند تا ناخوانده بنزد او ملک شود و خود با کثیرگان نیز مشغول صوم و صلوة و مردوخای با دیگر مردم  
 از آن اسرا بیل از پی بنام و نماز شدند و روز ششم استر ناخوانده حضرت ملک آمد و در مدخل بیت پیش روی پادشاه بایستاد  
 شورش چون چشم بروی او افتاد سخت گشس بسوی او می رفت و آن صولجان زرین که آیت امان بود بجان او پراشید  
 استر شش شده صولجان را برداشت و پیوسته نگاه شورش گفت ای استر ترا چه افتاد طلب کن که اگر چه نصف مملکت باشد  
 با تو عطا کنم استر عرض کرد که اگر سلطان یک امروز با امان مرا بمیهانی آید حاجت خویش را بعضی رسانم شورش فرمود  
 تا با امان را حاضر کردند و با او مجلس استر شافت و چون در آن مجلس جامی چینی بود فرمود ای استر اکنون حاجت خویش را  
 بیان فرمای استر عرض کرد که اگر من در چشم ملک پسندیده ام و پادشاه را با من نظر عنایت است در خواست من است که فردا  
 نیز ملک با امان درین بساط در آید و حاجت مرا صفا فرماید پس فرار را بر این نناده از جای بجنبند و امان شادمان  
 بخانه خویش می شافت چون از در سرای ملک بیرون شد مردوخای علیه السلام را دید که همچنان بتعظیم وی جنبش میکرد  
 او را سجده فرمود چشم امان و یکبار به سحر شد و با خانه آمده با دوستان خویش گفت که اینک کثرت مال و عذت ضم  
 و فرونی زمین و نبات درین مملکت مرا است و فرقت من با سلطان چنانست که امروز ملک مملکت مرا پادشاه بیک و ساوا  
 نشانده و بیک خوان خوردنی داده و فرزند این بر آن بساط و عوتم فرموده لکن اینصدا با آن برابر کنم که مردوخای بود برای جنبش  
 کند و مرا بزرگ شمرد زارش زوجه او و دیگر دوستانش گفتند این کاری صعب نباشد بفرمای داری را که پنجاه ذراع ارتفاع  
 باشد منصوب دارند و فرود فرود مردوخای را از ملک مستلک فرمای او را گرفته زنده بردار کن امان این سخن را سخن شنید  
 و بفرمود تا داری بدانگونه بر پای کردند و چنان افتاد که شورش را خواب بچشم در می شد پس بفرمود کتاب اخبار زمان را  
 آورده برای او می خواندند از قصه ابدان قصه رسید که مردوخای او را از کید بختان و تارکش آگاه ساخت و پادشاه را از قتل آگاه

تاریخ و تواریخ

تاریخ و تواریخ





# جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ  
جلد اول کتاب اول

ششم اردیبهشت فرشته مستمربسیای نیم آریایی و هم نیز ناگن باغنایم و اموال مقبولین دست نبردند چون این حدیث گوش زد ملک شد که بود یک امروز دیوسان جوش پانصد تن را بقتل آورده اند روی باستر کرد و فرمود ازین توان دانست که آل یهود در ملک محروسه چکرده اند مع ذلک حکم تراست آنچه خواهی چنان کن استعرض کرد که هم فردا پنجمین خواهم در حضرت باقره روز دیگر نیز هر کس از خاندان یمان بدست آمد بردار کردند و سیصد تن دیگر مقبول ساختند و دست در مال کس نبردند و سایر بنی اسرائیل در بلاد و امصار و معادن و پنهانترین از دشمنان خویش را عرضه هلاک و دمار نمودند و هم ایشان دست با اموال و اطفال کفار نبردند و این قتل در سیزدهم آذر بود و در چهاردهم پیمان آمد و این همان روز بود که نامان برای قتل بنی اسرائیل معین کرده بود و غلی مرخای علیه اسلام فرمود که روز چهاردهم و پانزدهم آذر را بنی اسرائیل بکشند و جمیع ممالک جنور و شش کاشت که روز چهاردهم و پانزدهم آذر را آل اسرائیل بطنابعد بطن عید گیرند که مخلص آل یهود بوده و این قاعده در میان ایشان برقرار شد و این دور روز را یوم فوریم نام نهادند و فور بلغت عبری معنی قرعه باشد و نامان با قرعه در خدمت جنور و شش این فتنه پیا کرد و عاقبت خود در آن گرفتار شد و استر نیز بر طبره و مدینه نوشت که این دور روزی استقامت است باید بفرموده مردگان آل اسرائیل بکشند و از آن پس جنور و شش همه روزه بر جلالت قدر مردوخای جعفر و دوانبال علیه اسلام را نیز کرم میداد و از آن پس جنور و شش چنانکه در ذیل فتنه او مرقوم شد با اسب ملک مصر چندین مصاف داد و در بلاد و امصار خویش عبور کرده همه را بنظم دیش کرد و هر یک را خراجی معین فرمود و آنچه را برای درویش مردوخای بدست علی بن ابی طالب علیه السلام ظهور نماید که س حکیم چهار هزار هشتصد و نود و پنج سال بعد از نبی صراط آدم بود

تواریخ التواریخ  
جلد اول کتاب اول

۴۸۹۵

کسبماندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سیطون سکونت میداشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه از آنکه آن سبق بر دوازده حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حاشی مرقوم خواهد شد مع الفتنه فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را و اوج گفت از اراضی مقدسه طی مراحل نموده به مدینه سیطون آمد و در حضرت کسبماندروس تحصیل علم نموده و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کوکب و حکام نجومیه را از بارقه خاطر او قبضه فرمود ظهور را باطای حکیم چهار هزار هشتصد و نود و هفت سال بعد از نبی صراط آدم بود

کسبماندروس  
بنوع غره و سکون  
کاف و بین مملکت  
و بای تختانی ساکن  
مصح و الف و نون  
ساکن و دال و هاء  
و زاید و فقه و واد  
و سبب مملکت

۴۸۹۷

اریاها از جمله حکما است و مستطال کس او شهر بابل بود و در آن روزگار مردم حکیم در شمس بابل بسیار بودند چنانکه آن بلده مدینه فلاسفه مشرق میخواندند و اریاها در حکمت الهی سرآمد انبای روزگار بود و در علم طب آن دست داشت که آن علوم که در طوفان نوح علیه اسلام موحوده بود بیشتر از وی بسورت خاطر استنباط فرمود و با مردم آموخت از نیروی او را هر کس با بلع لقب نهادند و در زمان او و وسطا بنده انون که یکی از هنرناوید کلدانیون بود از جانب جنور و شش که شرح حاشی صراط کشت حکومت بابل داشت و او مردی حکمت دوست بود و پیوسته بار اریاها و شاکر دانش بر طریق ملاحظت و بود میرفت و فیثاغورس نیز بکشد مدت شاکردی وی بگرد

اریاها فتنه جنوه  
و سکون را مملکت  
بای تختانی و الف  
و طای مملکت

روساند انون  
بار مملکت و و و و و  
با نظره و الف و طای  
مملکت و بای مملکت  
و نون و دال و هاء  
و الف و نون و بای  
تختانی و و و و و و و

۴۸۹۷

ظهور از مواد قطیس حکیم چهار هزار هشتصد و نود و هفت سال بعد از نبی صراط آدم بود از مواد قطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موصوف بر مبرکار بود و در روزگار خویش را در تحصیل علوم حکمت مصروف داشت بیشتر در حکمت الهی پنج بر دو در آن فن شریف از انبای روزگار شمس گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بر گامش شتافته با ستفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از انبیا بود که وقتی در حضرت او دست داشت

از مواد قطیس  
و سکون را بای مملکت  
بیم مملکت و و و و و  
و دال مملکت مملکت  
و الف و نون و بای  
مملکت و بای مملکت  
ساکن و سبب مملکت

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ظهور از خود انیس حکیم چهار هزار و هشتاد و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

از خود انیس حکیم نیز در بلده ساوس سکون داشت و او را افروغینم نیز می نامیدند بنده روزگار خود در علم و تقوی و حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن شریف پن الائل معروف بود وی از معاصرین از مواد ظریفست که شرح حالش مذکور شد پیوسته به هم می نشستند و از معلومات یکدیگر بهره می گرفتند طالبان علم را از رشحات کتاب خاطر سیراب می نمودند

جلوس فی واکت در مملکت چین چهار هزار و هشتاد و نود سال بعد از سقوط آدم بود

فی واکت نام پادشاه شانزدهم است از دودمان جودا واکت چون بعد از زید سلطنت یافت و در مملکت چین فریادگذاشت تخت بر آئین پران بر کدشته نامه بروش کهنان نوشت و با اشیای نفیسه که هفتاد و هشت افتاد حضرت لهریب فرمود و پادشاه ایران را با سلطنت خود همداستان نمود آنگاه خوش بخت و خوش بخت و او را برادری بود که شونی نام داشت بعد از پدر چون برادر بر تخت مکی مستقر دید و کار دولت را بنظم و نسق یافت برآفتاش در اطراف ممالک محروسه سیاحت میکرد و آبسایش و آرایش روز میگذراشت اما بنواکت چون مدت هفت و پنجسال بغرافت بال پادشاهی کرد یکی از امرای درگاه را که نام او سن فن کون بود بدان مرشد که پادشاه را از میان برگیرد و او را پادشاهی کند پس بادستان خود در این مضمیمه استمان شد و کشت از فی واکت هرگز کسی را بهرزه خیر نزد مردی همک و بدشعار است بیکو آنت که او را عرضه هلاک و دمار سازم باشد که دیگر برگرسی مملکت برآید و کار را رونقی دیگر پیدا کند پس با گروهی بدست شده بیک نگاه بر سر فی واکت تاختن بردند و او را بقتل آوردند و پادشاهی او بر شاکت واکت قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور میشود

ظهور افارخودیس حکیم چهار هزار و نصد و دو سال بعد از سقوط آدم بود

افارخودیس از جمله حکمای سریانی است و مستط الراس وی بلده دیلون است که بر کجبت بال واقع بود آنگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بدینه دیلون آمد و با خدمت افارخودیس پیوست وی از پس روزی چند فیثاغورس را بر داشته به بلده سلوس آورد و بکجندت در انجا شاکر دانرا فریبم کرده بتعلیم شکلات حکمت روز گذشت آنگاه مزاج افارخودیس از سخت بخت و همی قتل در بدن او سکون شد و اندام او از شش نپود کشت و روز بروز این مرض فرونی گرفتار از نیروی با شاکر دان خود فرمود که آب و هوای این بلده با من مانا کار افاد مرا از این شهر کوچ داده ببدینه فاسوس برید و بر حسب امر او را برداشته فاسوس گوردندیم در آن مرض او فرونی یافت و کار بد انجا کشید که مردم از وی بغضت بودند لا بد باشد که دان خویش کشت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارد که کس با من نزدیک نباشد و چندان در این باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر برده در موضعی که بما عانیات شمار داشت گذاشتند و جمعی از شاکر دانش که فیثاغورس نیز از انجمله بود به پرستش او مشغول گشتند و افارخودیس در آن موضع وفات یافت و شاکر دانش او را با خاک سپرده خود بهر سوی پراکنده شدند

جلوس هس در مملکت مصر چهار هزار و نصد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

انسیس آنگاه که از طرف چین کجست چنانکه مذکور شد بر تخت فرعون برآمد و مملکت مصر را فرو گرفت و کار سلطنت با او راست شد بفرموده اسامی نقل را یک یک پژوهش و حرفت هر کس در ذیل نام او نگاهاشته تا بیکس از طریق خویش مخرب نمود

۴۸۹۷ از خود انیس حکیم  
۴۸۹۹ در مملکت چین  
۴۹۰۲ در مملکت مصر  
از خود انیس حکیم  
در مملکت چین  
در مملکت مصر  
از خود انیس حکیم  
در مملکت چین  
در مملکت مصر  
از خود انیس حکیم  
در مملکت چین  
در مملکت مصر

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و چندین بعد برای هسنام و او ثمان بنیان کرد و در یک باره شش مبعدی آرسته کرد که پست ذراع طول و پست ذراع عرض داشت ایگانه لشکر کشیده جزیره سپهر را استخر فرمود و در آنوقت عظیم شتم و مکتب گشت پس سپاهی بزرگ فراهم کرده برای تیغز فلسطین از مصر بیرون شد و اینخبر را بعضی آشور و شش که از جانب لهه اسب سلطنت بابل داشت برودند چنانکه از این پیش بدان اشارت شد پس آشور و شش لشکر خویش را بر آورده در ارض فلسطین با اسب صاف داد و او را بریت کرده از دنیال سپاه مصر بی باحت و مرد و کب بر خاک افکند و یک نیمه از ارضی مغرب را تا بلده اسکندریه با هم ستور سپرد و هر چه یافت نهب و غارت بر گرفت و چنان آن بلاد و اصهار را او بران ساخت که تا چهل سال از آن پس آبادی نپذیرفت علی ایگانه آشور و شش منظر و منظر باز آمد و اسب از او بیخمول دیگر باره بر تخت سلطنت قرار گرفت چون پریز که از دور نظاره بود و نصف اسب را گرفت و از شکستن او و خرابی مملکتش آگاهی یافت ساز سپاهی کرده از حبش بر مصر آمد و اسبش نیز با مردان خود با استقبال و بیرون شده جنگ در پیوسته و مردان اسب مردانه کوشیده لشکر پریز را شکستند و پریز را در میان میدان بدست آورده دست بر بند و با قدرت اسب آوردند ملک مصر چون بداد الاماره آمد و بر کرسی ملک بنشست بفرمود پریز را حاضر کرد و حکم داد تا ریسمانی بر کردنش افکند از دو کب کشیدند تا جان بداد و با اینهمه چون اسب را از خود قبضه بزرگ نبود اعیان مصرش چندان بزرگ نمی شد و در او نیز با مردم برش و مدارا میرفت در زمان او طلیک رتیز که در جزیره ساس که یکی از جزیرهای یونان است حکومت داشت نامه بحضرت وی نوشت و فیما خویش حکم را که شرح حالش مرقوم خواهد شد روانه مصر فرمود و از اسب در جوابت کرد که گاه مصر علوم خویش را با او بیاموزند و از تعلیم او مضایقت نفرمایند لاجرم فیما خویش بدانجا شده اسرار علوم ایشان را پخت و عقیده ابل ناسخ را او از مصر بیرون نقل کرد و مدت سلطنت اسب در مصر نوزده سال بود ایگانه گذشت و جای

در این کتاب  
 تاریخ است  
 و در این کتاب  
 تاریخ است

با سپر خویش منطیس بگذشت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۹۰۵

جلوس داریوش ثانی در مملکت بابل چهار هزار و نصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم تا بود

داریوش ثانی پسر آشور و شش است و ماد را و استر و خرابیهای است که شرح حالش در قصه مردخای علیه السلام مذکور شد و لقب او آرتخشست بود و بی شش ساله بود که آشور و شش رحمت از جهان بر بست و او بجای پدر بر تخت ملکی نشست و صورت حال بعضی لهه سب رسانید مردخای و دانیال علیهما السلام نیز ملک ایران را از هلاکت آشور و شش و ستانت و استعداد داریوش آگاهی دادند لهه سب مشوری بسوی داریوش فرستاد و سلطنت بابل را بدو تفویض فرمود و عقل و عقدا موید جمهور را برای و رویت مردخای علیه السلام گذاشت لاجرم سلطنت بر داریوش مقرر شد و مردخای علیه السلام در انجام تمامت شیره و شارب بود و تخته سیر داریوش در بیای بیت المقدس و قصه عزرا را مذکور خواهد شد عمارت بیت المقدس نهران داریوش ثانی چهار هزار و نصد و شش سال بعد از هبوط آدم تا بود

در این کتاب  
 تاریخ است  
 و در این کتاب  
 تاریخ است

۴۹۰۶

در سال دوم پادشاهی داریوش ثانی آن آل اسرائیل که در بیت المقدس حاضر بودند بدان شدند که بنای بیت المقدس و مسجد اقصی را پایان برند و بعمارت آن پردازند و آن بنا را در زمان سلطنت کورش مقدار دو ذراع بر آوردند چنانکه مذکور شد و در آن بنسکام مردات بن طابیل و دیگر بزرگان قبایل و رجوم بن بطعم و سسیا کاتب و سایر بزرگان شوشتر که در آنوقت در بیت المقدس بودند بعضی کورش رسانیدند که چون این باره استوار شود



# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

۴۹۱۰ میان فرمود و مردم را بعبادت پست اندک بگذاشت بنهانی که خدای بوی خطاب کرد  
 ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نه صد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیثاغورس بن میناروس از شاگردان هیکل است و مسقط الرأس وی بلده صور است و آن شهری است که در ساحل دریای  
 شام بود در این وقت بواسطه استیلاهای آشور و شوش که ذکرش از این پیش گذشت حدود و ثغور ملوکی که در طرف شرق  
 مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم تبسلیه لیمون و طایفه منفرون و اقوام مقورون که از صحرا نشینان مملکت شام  
 بودند بجزم نهب و غارت بلده صور برخاسته و بدان شهر طبعه دست قبض و غارت بر آوردند لاجرم مردم آن بلده  
 طایفه و طایفه تبار کرده بر کس بگریزیدند از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین بوسطوس نام دهم آن بود  
 طوروس و فیثاغورس از جمله کوچکتر بود با فرزندان خود از بلده صور کوچ داده بارض بصره آمد و از آنجا بشهر ساموس  
 شد و بگذشت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشان را عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه فرموده از لطافت  
 هوا و لذت میاه آن اراضی بخان فراوان اصناف نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه  
 عادت شد که سکونت متعذر می نمود لاجرم دیگر باره به ساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان با طایفه تبار کرده  
 نظری بود بحضرت اندر ماوس حکیم آورد و اندر ماوس چون سورت دکان فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند خویش  
 نامید و علوم ادبیه و موسیقی بیک بدو پاموخت و آنگاه که از این علوم بهره تمام گرفت و ملحق شد او را بدین سلطنت  
 فرستاد تا در خدمت اکیساندروس حکیم علم بنده و نجوم آموخت و در این وقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس  
 راه کرد و از شهر سلطون کوچ داده بملکت بابل شد و در خدمت اریاطای بابلی آمد و تحصیل حکمت آموخت و در راه سلطون  
 که در این وقت از جانب آشور و شوش حکومت بابل داشت کمال ملاحظت در حق فیثاغورس مری فرمود و او از بابل بکابل  
 روان شده بشهر دیون آمد و در خدمت افارخودیس حکیم میرانی استفاضه حقایق حکمت میفرمود و چون افارخودیس او را  
 بگذشت دیگر باره به جزیره ساموس آمد و در خدمت ازموادیس و ازموادیس برای شاه شاده حکم میان بست و در  
 فنون کمال دانش و پیش حاصل فرمود و شرح عالی بن حکما که معلم فیثاغورس بودند بیک در جای خود مذکور شد علی بکله  
 چون این کار را بجا میگردیدان شد که علوم کابنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کابنان مصر علم خویش به پیکانی آموختند  
 اقتضا به فولو افراطیس برد که در این وقت حکومت ساموس داشت و او را امانی فرنگستان بلیک زبیر خوانند علی بکله  
 شرحی به اسس که در این وقت فرعون مصر بود مردم دشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و امتیاز  
 مری دارد و کابنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با وی ضمنت روان دارند چون این کتب را فیثاغورس بمصر برده  
 در پیشگاه اسس گذشت ملک جانب او را منظور بداشت و مسکاتب مشقانه نزد یک کابنان مصر گذاشت که از تعلیم  
 او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس مشوراً پادشاه را گرفته به مدینه ایشمنس مدوکا بنامه از آن حکم اعلام داشت ایشان  
 چون توهن شد خلاف پادشاهت بگراست تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بستگاری داشتند امتحان کردند  
 و او از غایت شوق جمیع افعالیت داد اما ایشان را جای سخن نماند مع ذلک او در چسبیری تعلیم کرده نزد کابنان بستی  
 فرستادند و انجاعت نیز ویرا بستگاری داشتند امتحان نمودند و بی آنکه چیزی پاموزند تترد کابنان مدینه دیوسیس فرستادند  
 و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر قدر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس گفتند که این بین و این

در این کتاب از تاریخ فیثاغورس حکیم  
 در این کتاب از تاریخ فیثاغورس حکیم  
 در این کتاب از تاریخ فیثاغورس حکیم

در این کتاب از تاریخ فیثاغورس حکیم  
 در این کتاب از تاریخ فیثاغورس حکیم  
 در این کتاب از تاریخ فیثاغورس حکیم

## وقایع بعد از سقوط آوتم باجسته

که تر است با مذیب پهنوت تمام دارد اگر خوابی از چپسری فراگیری کیش با بپش و از حاید یونانیون کناره جوی فیلیورس  
توقف قبول این یعنی فرموده فریض کسن دین خویش را فرود گذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود و دیگر جای سخن بر سیه  
کابنان نماند و با ضروره او را از علوم خویش گئی دادند و روزگاری بر میآمد که چنان در علوم ایشان ما هر شد که یکی علمیت  
او بعد استمان گشت چون این خبر به پسر ملک مصر رسید او را طلب داشته خفات معابد و کنایس آن دیار را که بر کوه با یک  
تویض نمی نمودند برای درویت او گذاشت پس کار خفا فورس بیکو شد چنانکه محمود و صبح کابنان مصر گشت و چون پسر ملک  
و کتساب از جانب لدراسبش گرشید و مملکت مصر را شتر ساخت و اختلال بدان ملک روی نمود خفا فورس از مصر بیرون شد  
بعد از ساموس آن دو مردم ساموس با استقبال او بیرون شده ویرا تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای تدریس او در ریاض  
بنیان فرمودند پس خفا فورس در آنجا نشسته تدریس علوم مشغول گشت و از اطراف جوانب خلاق بخدمت او میشتند  
و اظهار عقیدت میکردند و بیک رتبه حاکم ساموس یکباره مقامات خویش را برای درویت او گذاشت و خفا فورس بیست سال  
در آن بلد ماند آنگاه از مقامات والی ساموس استعجابته بجا نماند که شد و از آنجا به بلده فروطولیا آمد و مردم آن  
ویرا استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آنجا بیست سال نیز در آنجا بود آنگاه کوچ داده به بلده ماظره بیرون  
شد و صیت فضایل او به یونان رسید و در کابش مطاف اعیان و اشرف گشت چنانکه جمعی از مردم بر بر که بر کوه طالب علم  
بودند بجزرت او پیوستند و چنان شد که سیما خوش اطرون والی مدینه فانطوریات ترک حکومت گشته در سلک شاکردان  
وی در آمد و چنین کسی کثیر از غنیای یونان و حکام جزایران مملکت ترک را مورد کشف ملازم خدمت او شدند و تحصیل علوم  
پرورش نمود و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بخود لازم ساخت علی بجهت روزی  
خفا فورس در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از رجال مدینه فروطولیا  
که نام او قرون بود از در آورده او بگرفتار و رفت بجاه از انبای روزگار خود فرونی داشت و در آزار و اضرار  
خلایق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در معاضرت و مباحثات نمود و کلمات لاطایل گفت خفا فورس فرمود  
ای عزیز آدمی باید در کتاب فضایل نفس خود کوشش نماید افکار با موزن نماید مانند جاه و چشم و خدم و شرافت آباد چنان  
دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بجاهل صواب فاد و بر آفت و شروع در معاضرت کرده خفا فورس را دشنام گفت و او را  
بزدق و الحاد نسبت داد شاکردان او در مقام خلاف برآمدند و او را شناعت کردند تا که بنا بر اعت کشید و قتل مردم  
خود را بر آنکس از در مقام و تقابل بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاکردان حکیم گشته شدند و بقیه استیضا شاق آورد  
بگیر زینا و ندو محقق شدند قتل حکیم و پیدا کردنش بدی تمام داشت لاجرم خفا فورس نهانی از آن شهر بیرون شد  
بعد از آن کار کس روشانی آن بلده چون فوت مقاومت با قتل بد گشته از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند  
ناچار به بلده فارو طولیا گریخت و از آن بلده جمعی که از متابعان قتل بودند بغرم پلاک او برخاستند با ضرورت از آنجا بیرون  
شده بشهر اطرولیون رهت و امدای او از اطراف جوانب رسیدند حکیم با اصحاب خویش بعد از موسین گریخت  
و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن بیکل بجزد و حرارت خویش مشغول بود بالاخره مردم قتلون طلب فراوان  
در اطراف آن بیکل بزر بر بسم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان  
و خفا فورس نیز از سورت حرارت بد خویش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد علی بجهت شتر تا او این بود شتر لایدم

## جلد اول از کتاب اول شرح تہمتی

بنی خیر لایذوم می شریکند و اول آنکه در بنظر زود که در بنظر او نوشته بودند که بقضت سلاطین انداخته و از سخنان و دست  
که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که محل زادگن حسن و بسا آن قاصد است و نفوس زکیه از او ناسخ تعلقات این نشاند  
مشاق آن عالم چنانستند که در بر طبقه از عالم جسمانی نسبت بمافوق خود در زمان خذلان است و هر که نفس خود را با خلق جمیع  
مخلی گرداند و از مشتملیات خبیثه جسمانی بر گران دارد و شایسته عالم علوی گردد و در حقایق علوم مخبر ذات و در حقایق علم  
المنه واقف شود و بر کس که ادراک این درجه کرد بر سرور جاویدانی و عزت حقانی و اصل گشت و بر نفسی که خود را از غلظت  
ذمیمه بکسوداشت در همین دانست و دانست که غار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان نبره از ایشان خواهد بود  
و آسمان ایشان نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس  
در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و چون مبداء وجود ما از حق است ناچار بازگشت باید خواهد بود  
کوید بر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه بدو در اصراف معرفت او نماید که باشد بنا بر نفیست وقت بازگشت تو به معرفت  
حق حاصل کند پس طالب جمیع بهجت خود را باید صرف کند تا آنوقت نفس را در یاد و گوید که گمشا حکیم را نزد خداوند اعتبار  
نیست تا کرد در خود را مطابق گفتار کند و گفتار بر خلاف کرد و سبب سخط الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدان عمل کند  
که محبوب است و بر کس عیش مرضی خداوند است مقبول در گاه و مقرب حضرت اوست و گوید مرد حکیم معرفت دین زد  
فانی و بر گزشتان نشود که چرا خلقش نشاند و گوید آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه ستمح باید بود  
و گوید هر کس با فریب مشغول شود خواه شهابی خواه دیگری زود تو باشد و باید که توجیه از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود  
بتر است از شرمندگی در زود غیر خود زیرا که غیر همواره با تو خواهد بود و خود همیشه با خود است و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو  
صدا در شود از ظهور بال آن نیز مذکر کن و گوید باش بسیار تلف کننده و باشش بخیل بگردد اقتصاد و اعتبار کن و از افراط و تفریط  
پر بیز و گوید بشیاء باش در آداب مقامات خود زیرا که خوابیده رای مشارک دوست و گوید از شریک طبع نیکو فی حد از برای  
که عیبه بر کس مقید است که ضمیر وی بر آن مقصود است چون ضمیر شریک همیشه مقصود بر اضرابی نفع خود است طبع نیکوئی است  
و داشتن طبع آب از سر است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است چه جای محاسن او و گوید باید  
اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل مکتب آن باشد که برادر یک اندیش تست و گوید عالمی که شیوه عداوت مرعی نداند  
سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چون کارهای ناشایسته کند مشایخ شریک غلظتی خواهد بود و گوید کسی را که تجربه بتایق  
دوستی نیامی لایق عداوت تیرمان به مردم صلاحیت او در دوستی بنا بر وقت تحمل است و چنانکه قلیل اتقل شریک سزاوار  
دوستی نیست سزاوار عداوت نخواهد بود و گوید آدمی را بگرد در امتحان باید کرد و نه بگشاید چه اکثر مردم در وقت که در این  
کشدند و گوید شریف النفس کسی است که از زور و دستلذات و کمرویات انشراح و انقباض حاصل کند و گوید صدیق تو  
کسیست که بگناه کلر حق از تو بشنود دشمنان کرد و گوید کسیکه جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلقی است و گوید  
دینوی را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نماید نسبت دعا بطلب از نزد نسبت گن است بتایق عیب  
در عقب مکر صواب تو خفته لازم است در عقب دعای مخرون بشر این استجاب حصول مقصود لازم است و گوید هر دو تا  
تولاد و خلاشگر یزدان و بهت و بقضا از لی راضی باید بود و بر باد و گشاید نگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در تمام  
آن بود که بر روز به از روز نمی شد و اگر نه از جمله زبان کاران شوی و گوید شاید در بار خود آسان دارد و مانند آن

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

براحت بدن خستن عادت کن همانا آسایش مردان منحصرت در ترک اموری که در کتاب آن خودی بزبان باشد و گوید که  
 امور شریعت بدانگونه که تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفرود اینگونه چه فرود کار خود بسمره دارد و گوید که  
 از کفری که نفس را با عالم اجسام گشت لازم دان و راست کشتن را بلکه خود ساز تا نفس بد روح آلوده نشود که خوب  
 و الهام آن اعتماد بر نشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صد و اتمام طبیعت در صد و مکانات  
 بر نیاید و گوید باید طالب کمال در همه امور جانب حق را امری دارد و با وی چنان معامله کند که پیکس را بر آن  
 اطلاع نیفتد و از نظیر اینام و مجایز برین و آلا عادل حقیقی تمامی کند و گوید طالب کمال باید از کتاب صفایا احتراز  
 واجب داند تا نفس او را بر کتاب کبار که موجب خطا الهی است و لیر کرد و اندو باید همیشه یکجا است یا بیشتر خود را  
 بجناب حق بزدارد که ثمره آن خلاصی از سنگهای طبیعت است مع تقصیر بر گزینش از شادی فراوان و اندوه شید  
 اظهار تقاضا و انبساط نفرودی و کسین و را گریان و خندان ندیدی و پیوسته مردم را با کثا صوم و صلوة و طهارت  
 در عدل و جاد و ترغیب نمودی و قتی شخصی را که جاهای زرتار و کثا بنا بنهار داشت فرمود که یا جاده را موافق سخن  
 کن یا سخن را در جور جاه بگویی بایکی از مردم که طالب علم بود و در زبان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم نمود و فرمود که شرم  
 در میان مردم اترا از اول باشی گویند و قتی در یکی از اسفار صبیح او بر بخور گشت و بیم در آن ناتوانی در گذشت تا کرد  
 بر غربت و هلاکت آن زن اظهار زنده و سخن کردن و فیثا خورس فرمود مرکب با حاضر و با وی یکسانست و در بیان شیخ  
 و شهری فرقی باشد و طریق آخرت بسوی پر دو تن است علی بجز در مصنفات فیثا فورث در بیان بل یونان نهایت  
 معتبر و جمعی از حکما مانند اسپیلوس محدث و قویوس فریطی و فاخناوس و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات  
 خود را بنام ان حکیم کردند و بسیاری اجنبی از آن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب  
 علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الخور کتاب تبتیه الطول کتاب یزوع الزروع کتاب الآلات کتاب العیاد  
 کتاب کتوب العالم کتاب دیادی و بسیاری از کتب منسوبه با او در بیان زمان بوختند و از کتبی که بی سکت است مصنفات  
 فیثا فورس است و جمعی از حکما مانند خود طاس و دیگران که وارث زبان او بودند تعیین نمودند و دست و بشاد  
 کتاب بود و از آن جمله این چند کتاب متداول است کتاب اساطیری کتاب الالواح کتاب فی النوم و لفظه کتاب  
 فی کیفیت تعلق نفس بالجسد اثر سالت الدبیتیه و در سیمیه این رساله بدبیتیه است که جالیوس حکیم این رساله را از نو  
 بر روز بکلاوت آن مرامت میفرمود و دیگر رساله الی بخر و سفلیته و رساله الی معانی فی استخراج المعانی و رساله  
 فی البیانات العلییه و رساله الی سمید سیوس و فیثا خورس اول کس است که در بقوال و هرتون و طبیب چون نوشت  
 و گویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکن در زمین متحرک است و حکمای فرنگستان در این سخن خود را پیروی دهند و  
 قویا قویوس که از حکمای مملکت یورپ است چنانکه افشا اقمه ذکر حالش در جای خود مظهر خواهد گشت در تاریخ  
 هند و چهل و هشت سال هجرت این سخن را در میان ثانی فرنگستان منتشر ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را  
 ساکن در زمین را متحرک میدانند

غور عزرا علیه السلام چهار هزار و نهصد و دوازده سال بعد از سقوط آدم تا بود

عزرا علیه السلام پس از این از زبان جلیعاب بن سلوم بن صادوق بن اشیتق بن سامریان از زبان ماراوش بن زارابان

در این کتاب  
 از زبان جلیعاب بن سلوم بن صادوق بن اشیتق بن سامریان از زبان ماراوش بن زارابان  
 در این کتاب  
 از زبان جلیعاب بن سلوم بن صادوق بن اشیتق بن سامریان از زبان ماراوش بن زارابان  
 در این کتاب  
 از زبان جلیعاب بن سلوم بن صادوق بن اشیتق بن سامریان از زبان ماراوش بن زارابان

در این کتاب  
 از زبان جلیعاب بن سلوم بن صادوق بن اشیتق بن سامریان از زبان ماراوش بن زارابان  
 در این کتاب  
 از زبان جلیعاب بن سلوم بن صادوق بن اشیتق بن سامریان از زبان ماراوش بن زارابان



## جلد اول از کتاب اول شرح التواریخ

اوزیابن مثنی بن آمیثون بن فحاس بن العاد بن برون علیه السلام است و جنابش از بزرگان خمیران بنی اسرائیل است و لفظ  
 عزرا باصین مظهر و زای محمد و رای مظهر و الف برون همرا و لغت عبری بمعنی مدد است و معترب این لفظ عزراست که معنی  
 مشوح را مضموم و زای محمد ساکن را مشوح نموده اند و بجای الف آخری تخماتی ساکن قبل از زای مظهر در آورده اند و لقب آنحضرت  
 سوفیهست و لفظ سوفی بضم سین مظهر و سکون و او و فای کسور و رای مظهر ساکن بمعنی کاتب است و این لقب بدان یافت که  
 بعد از روشن و برزاداشن نسخه توریه چنانکه مذکور شد و جنابش تمام آن کتاب بمباک را از بر نوشت و نام دیگر  
 آنحضرت در توریه نجیما باشد و کتاب نبوت وی نیز بنام نجیما مشتمل بر سیزده فصل است علی الجمله آنحضرت از اسیر  
 آل اسرائیل است که در زمان بخت نصر او را بابل بردند و در آن راضی بر نبوت تانوبت سلطنت بدار یوشانی که ذکرش  
 مرقوم شد افاد و عزرا در خدمت او منصب سفایت یافت و بدان خدمت روزگار گذراند از هزار روزی در سرای خویش بود که در  
 از آل یهود از راضی مقدمه رسیده نزد وی آمدند آنحضرت چون برادران خویش را بدید از آل اسرائیل و مسکن ایشان پرسید  
 نمود و بخواست آنچه بعد از خروج مسیبا بدست مردم بخت نصر از نهب اموال قتل انفس و حواجیه و احراق اکنه در بیت المقدس  
 واقع شده بود بارگفتند عزرا علیه السلام از منجای آن کلمات زمانی در از نبشت و بحث بگریست و بدرگاه خدا  
 بنالید و برای عرض خاصی بی همه آمل بخت یزدان استغاثت برد آنگاه بر قانون بخت پادشاه آمد در یوشانی  
 جام خواست و آنحضرت خدمت کرد و انا هنوز آن عزرا و اندوه که دشت از دیدار او آشکار بود در یوشانی گفت ای عزرا این  
 بز قانون همه روزه باشی و ترا هیچ مرض تاری نشده این گرامی که در انجام خدمت از چنین تو مطالعه میشود آتی است که دل  
 پادشاه بگریزه عزرا گفت من با ملک بزیندیشیده ام تا چگونه محزون نباشم و حال آنکه قبور پدران من و پیر است  
 و ابواب آماران و همسایه خیران و درخواست نمود که از جانب پادشاه در حق وی عنایتی رود تا قبور پدران  
 خویش را عمارت کند در یوشانی مسلت ویرا با اجابت مقرون داشت و مناسیر بولات و حکام اراضی مقدمه نکاشت  
 که عزرا در عمارت و انجام آبادی بیت المقدس بدو آنچه احتیاج افتاد از چهار و اشجار و دیگر اوقات مضایقت گفتند جنابش  
 حاکم اراضی مقدمه نموده رخصت انصراف فرمود پس عزرا علیه السلام با مشایخ بنی اسرائیل و بنی لیوی در روز اول از راه اهل  
 از سال هشتم سلطنت داریوش از ارض شوش کوچ داد و در یوشانی بیعت تن از حکمای درگاه خویش را لازم رگفت  
 آنحضرت ساخت تا در امور ملک با وی بودست و همه استان باشند و فرمود هر کس سر از فرمان عزرا برتابد بی آنکه بعضی  
 پادشاه رسام قلیل و حسن و نازون است و بولات و حال خود که در بلاد و همسار کنار فرات سکون داشتند نیز نکاشت  
 که هر چه عزرا را ضرورت باشد و فرمان دهد بی پیش تسلیم کنند و آل اسرائیل را همه از تکلیفات دیوانی و حقوق  
 سلطانی معاف داند و حکم داد تا آن آلات و ادواتی که موقوف بیت الله بود بجای خود گذارند و با هر چه نیز اکنون  
 ضرورت افتاد از خزائن خاص ملک بفرایند و آنحضرت را نازون ساخت تا بقایای مسیبا را بار اراضی مقدمه بردن  
 آل اسرائیل را از اطراف اراضی شوش و بابل فریاد کرد و ایشان کثیر از شوش شدند و همسایه خویش تن بودند با او این  
 زد و سیم که از بیت الله بجا مانده بود برداشته در روز اول پنجم از سال هشتم سلطنت داریوش وارد بیت المقدس  
 و سه روز توقف کرد و در روز چهارم ادوات و آلات بیت الله را که همراه داشت بدست داریوش بن ادربیای کاهن و همسایه  
 بن فحاس و یوزاباد بن شیخ و انودیا بن بنای که از خدام بودند شماره کرد تا در بیت الله برده موقوف داشتند و در هیچ خدای

این کتاب از کتاب اول شرح التواریخ است  
 و در این کتاب از تاریخ عزرا و نوح  
 و در این کتاب از تاریخ عزرا و نوح  
 و در این کتاب از تاریخ عزرا و نوح

این کتاب از کتاب اول شرح التواریخ است  
 و در این کتاب از تاریخ عزرا و نوح  
 و در این کتاب از تاریخ عزرا و نوح  
 و در این کتاب از تاریخ عزرا و نوح

با بانی آن حضرت  
 و در این کتاب از تاریخ عزرا و نوح  
 و در این کتاب از تاریخ عزرا و نوح





## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ملکت سوری شد نیز ارضی مقدسه و ملک بابل را تقسیم داد و سپاهی چون ریکت پابان بر آورد و دوازده سال در الملک خیمه پروان زد چون این خبر نزد داریوش شنید که در این وقت از جانب لهراسب بابل بود آورد و سپاهی در خروج جنگ سازد و با استقبال فرعون مصر تا صحن کرد و در ارض فلسطین تلافی فریضین افتاد و از جانبین جنگ پیوسته شد و غلبی عظیم طریق فاسد علی بجلد چند گرت در میان داریوش و ملک مصر کار قتال و جدال رشت و بیجا به اسم منیطس دومی فرزند پادشاه مصر مرجهت فرمود تا از این سوی چون این خبر لهراسب بر دشت ششم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و فرزند خود کتابد فرمود تا لشکری عظیم بر آورد و دوازده سال در الملک بلخ پروان تا حته همه جا شتاب جدا و سماج علی مسافت کرده در بلده شوش فرود شد و از آنجا نیز کار سپاه را بنظم کرده آهنگت مصر فرمود چون فرعون مصر از این دایره آگهی یافت ابطال خویش را فرجهت کرده بارض منف آمد و از این سوی نیز کتابد لشکر بر سید و جنگ در کشت بعد از کشتش و کوشش بسیار سپاه مصر شکست شد و پسم منیطس از دشت کازدار فرار کرده پناه قلعه که در آن حواله بر آورده بود برد و لشکر بان کرد او را فرود گرفت و در روزی چند برنگذشت که آن حسن استوار بدست سپاه ایران در کشت و فرعون مصر که فرار شد لاجرم او را به هجرت کتابد آوردند شاه براده جرم او را منقود داشت و فرمود تا او را از قید سلاسل و اغلال رها ساختند و مبلغی از زر معین کرد که بهر سال از خراج مصر بدو از زانی دارند تا بدان محبت کند فرعون مصر چون از قید کفاری آزاد گشت بدان مرشد که با دوستان خویش هجرت شده تا گاه کتابد را از میان برگیرد و ملک مصر را گاه کان مالک باشد کتابد از کیدوی آگهی یافت و او را در شیکا اشتهام باز داشت با شیخ نیز کینفر داد چنانکه در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد علی بجلد در این وقت دولت فراخه مصر منقرض شد و ارضی مصر جزو مالک سلاطین ایران گشت و تا زمان دولت اسکندر فرما نگذاران مصر خراج بدرگاه پادشاهان ایران میفرستادند و از جانب ایشان حکومت داشتند و بت پادشاهی پسم منیطس در مصر شش ماه بود جلوس شاکت واکت در ملک بین چهار هزاره صد هجرت چهار سال بعد از سقوط آدم بود

۴۹۲۲

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی است  
 شماره ثبت آن ۱۳۰۰۰ است  
 شماره قفسه آن ۱۳۰۰۰ است  
 شماره ثبت آن ۱۳۰۰۰ است

شاکت واکت نام پادشاه هجدهم است از خاندان جو واکت که بعد از پادشاهی پمین یافت و آن چنان بود که سن فن کون که یکی از امرای درگاه فی واکت بود با خداوند ملکت بر سکالیدن گرفت و همین را با خود متفق کرده پکن تا گاه بر نیواکت بشورید و بدستاری دوستان بسزای فی واکت در آمده پادشاه را عرضه هلاکت و دمار داشت و خود بطرفی گریخت از پس او شاکت واکت مرتبه خاقانی یافت و بر گرسی ملک بر آمد چون کار سلطنت با وی رسد گشت قاطان پدر ایکت یکت بدست آورده با تیغ بگذر آید و سن فن کون را نیز با شمشیر کینفر داد و گاه نام غیر آن آئین برنگاشت و بارمولان دانا دل چیره سخن بجزرت لهراسب افتاد داشت و مبلغی نیز از زر و گوهره پسم و ثیاب بدرگاه ملک ایران فرستاد لهراسب را نیز از قانون مخالفت و روشش ارادت شاکت واکت سروری تازه روک نمود و او را مورد الطاف و اشفاق خسرو از فرمود و رولان ویرا متعنی المرام کیل باعث علی بجلد مدت سی و سه سال شاکت واکت در ملک بین به استقلال و استبداد سلطت کرد و گاه که اجلس فرا رسید فرزندار شد و گوهره واکت را بولایت همدان گزاشت و بگذشت

۴۹۲۹

جلوس نولس آنتی لیس در ملک ایلیا چهار هزار و نه صد و هجرت و سال بعد از سقوط آدم بود



## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

هند مکتبی با ربهت گذار شد و سر از چهر طاعت او بر کا شد نخستین منوشان و خوزوان که فرما گذار سندی و حد و پنجاب بود  
 بر ربهت بشوریدند و آن حضرت آینه ارسال خدمت رستم دستان نمودند و از دل و جان طاعت او را اختیار کردند و خود را  
 از جا کران حضرت کینه و شکر زدند و همچنان پشت از فرما گذاران هندوستان را بت خود سری برافروختند از ارض که  
 تا مملکت مالوه با ربهت باقی ماندوی نیز چون دیگر زمین داران در آن اراضی حکومت میکرد و بر چه از خراج این ممالک  
 فرهسب میداد بخش میفرمود یک قسم برای معاش پدر و پیشکش افرسیاب تبرکستان میفرستاد و قسم دوم را صرف  
 خیرات و مبرات میفرمود و شهر اوسا کین را بهره میداد و قسم سیم را برای معیشت خویشان میگذارید و سیم و سوزگار  
 پدر و مادرشکل بت رستم با بود کشت چنانکه مرقوم افتاد و دولت افرسیاب نیز سری شد و بت آن خراج که بر کشتان  
 میفرستاد برای خویشان ذخیره میکرد تا در این هنگام که نیک مایه ور کشت آن زرو مال که نهفته داشت بر آورد و بد آن  
 مایه لشکری چون یک پیمان فرهسب کرد و بهر سوی تا ختن کرده زمین داران هند را بضر تیغ و تبر مطیع و متقاد  
 ساخت و بر تمامت هندوستان ایتلا یافت و چون هم داشت که دیگر باره مردم بروی بشورند تا به خدمت  
 کتاسب فرستاد که اگر پادشاه را هوای تفریح هندوستان و دیگر شود و بدینجا نب عبور فرماید مملکت هندوستان  
 او را باشد و من چاکر و در حضرت او قدم زدم چون نامه ویرا بکتابت آوردند از قضا آن هنگام از بدردل  
 رنجیده داشت و عزم کرد که بد آنسوی شود لهراسب او را منع کرد چنانکه مفضل در ذیل قصه لهراسب مرقوم کشت  
 علی الجوربت دیگر باره با نیرو شد و مدت هشتاد سال به استقلال پادشاهی داشت و در اجده مالوه که نیز کینه عصبان  
 او زرد و قلعه کو ایار از تصرف کار گذاران وی بدر کرد و هم سرد پسر طاعت نهاد اما ربهت را فرزند وی بود از این روی  
 چون در گذشت سلطنت با جلال افتاد چنانکه مذکور خواهد شد

۴۹۵۷

جلوس کوکب و انک در مملکت چین چهار هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال بعد از بسط آدم بود

در این سال که در این کتاب مذکور است  
 در این سال که در این کتاب مذکور است  
 در این سال که در این کتاب مذکور است

کوکب و انک فرزند شاکب و انک است که شرح حالش مرقوم شدوی پادشاه بود هم بت از فاندان جو و انک سرد  
 یک خوی و آسوده حال بود چون بر سر سلطنت برآمد و مملکت چین و با چین و تبت و خارا در تحت فرمان داشت  
 اعیان و اشراف ممالک را بدرگاه حاضر ساخته بر یک را بتفقدی جدا گانه خواست و نامه عیدت آینه را پیشکش  
 بدستباری رسولان داد و دل بدرگاه لهراسب فرستاد و خاطر او را با سلطنت خویش مراقب کرد و مرقد الحال نشست  
 و مدت شش سال در آن اراضی حکومت فرمود و بشریعت شاکونی حکم که شرح حالش مذکور شد میرفت انگاه رفت

۴۹۵۷

از جهان برست و جای فرزند خود کوکب و انک گذاشت

جلوس مرطاسه در مملکت بابل چهار هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال بعد از بسط آدم بود

در این سال که در این کتاب مذکور است  
 در این سال که در این کتاب مذکور است  
 در این سال که در این کتاب مذکور است

مرطاسه در مملکت بابل نیز پادشاه کبر چش بود و در زمان سلطنت او کارهای بزرگ را فیصل میداد و بر حسب امر او  
 در نظم و نسق ممالک محروم و بیاد است چنانکه در حضرت لهراسب نیز معروف بود و لاجرم چون کبر چش از جهان در گذشت  
 و اینجگر حضرت لهراسب برود در حال بفرموده انشور سلطنت بابل و مصر و دیگر اراضی مغرب را بنام مرطاسه گذاشتند  
 آن پروا شد با طبعی خسروا نیز برای مرطاسه انفاذ داشتند پس سلطنت مملکت بابل و مصر او را تفرز شد و بر سر یکی جای  
 گرفت و هم نمود برای و در وقت کشته شد و مدت یک سال در آن اراضی سلطنت کرد و رفت بجهان دیگر کشید

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

۴۹۵۸

تاریخ التواریخ  
جلد اول  
کتاب اول  
فصل اول

جلوس نخست در مملکت بابل و چهار هزار و نصد و پنجاه و هشت سال بعد از بسطوط آدم بود  
نخست چنانکه گفته شد شیروشمار مرطاسه بود چون او درگذشت صورت حال را بعضی لهرسب رسانید پادشاه ایران  
اورا بجای مرطاسه سلطنت داد و تشریف کلی بسوی او فرستاد پس نخست بادل قوی و با زوی توانا بجای پادشاهی پرداخت  
و در مدینه مصر حبش و نوبه و سودان و بابل و نینوا و دیار بکر و ارض روم و ارض زمین بر یک جدا گانه مالکی بگاشت و  
خراج این ممالک را همه ساله فرستاد که ده انفا در گاه میداشت و آن اسرئیل بنک مهران بود و در آبادی تپه مقدس  
و مسجد اقصی سی بلخ میفرمود علی بگذاشت چهل و یکسال بسینکونه روزگار بگذشت و از این سرای فانی بگذشت  
جلوس انکس تریس در مملکت ایتالیای چهار هزار و نصد و هشتاد و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

۴۹۶۲  
تاریخ التواریخ  
جلد اول  
کتاب اول  
فصل اول

انکس تریس پسر زاده نو پاپی است که شرح حالش مذکور شد چون تونس از جهان رخت بر بست ایمان روم و بزرگان  
شور تخانه اورا سلطنت برداشتند و پادشاهی بدو گذاشت پس انکس تریس بجای کلی برآمد و پسر از اراضی ایتالیای  
میطع فرمان ساخت و از برای گناه کاران و متحصنین در کناره رود تیبر زندانی برآورد تا هر که بدسکالیدن گرفتار است  
اندیشید ابد در آن زندان محبوس باشد و در کناره رود ای تالیها فتنه معین کرد که با جگانه دریا بود و راه تجارت برآورد  
گذاشت و در آبادی روم و قزوینی مردم مساعی بمسکله معمول داشت تا در زمان او رحمت و دینان شدند و مردم را  
بعدل و عبادت بی دعوت فرمود جماعت لاین و صاپان چون خوی نرم و دل رحم جوی اورا مشاهدت کردند دست  
بطغیان برآوردند و بعضی از دیه و قری را عرضه نوب و غارت ساختند تا چار کار بر انکس تریس شک شد و لشکر  
برآوردند آهنگ ایشان کردند و آن قوام را بدستباری ابطال رجال پایمال ساخت و بیکرا میطع و متفاد فرمود و دست  
پست و سه سال در مملکت ایتالیای پادشاهی کرده بگذشت

۴۹۶۳  
تاریخ التواریخ  
جلد اول  
کتاب اول  
فصل اول

جلوس کونیک و انک در مملکت چین چهار هزار و نصد و هشتاد و سه سال بعد از بسطوط آدم بود  
کونیک و انک نام پادشاه نوزدهم است از فاندان جو و انک که بعد از پدر بخت سلطنت جای گرفت و مملکت چین  
پاچین و تبت و ختار بخت فرمان آورد و عمال و حکام آن بلاد و امصار را بر یک در جای خود نماند فرمان خست  
و اظهار عبودیت و اطاعت بخدمت لهراسب آشکار نمود و پادشاه ایران را با سلطنت خود متفق فرمود و بر طریقت  
پدر شریعت شاکونی گرفت و اورا به بنی سبیری استوار داشت و دین و انک را که بهترین فرزندان او بود و بعد  
ساخت و در سال ششم سلطنت جای پرداخت

۴۹۶۵  
تاریخ التواریخ  
جلد اول  
کتاب اول  
فصل اول

ظهور انکس خورس یکم چهار هزار و نصد و هشتاد و پنج سال بعد از بسطوط آدم بود  
انکس خورس از جمله اکابر حکما است و مستط الراس وی بلده مطقیه است مردی مترامن و مجاهد بود چنانکه در زمان  
شیخوخت و او ان کولت در ضل رستان عریان شده بر سر روف می نشست چون دوستانش سبب رسید  
گفت نفس من بنایت سرکش و شیر است هم دارم که می گفتم خضرتن و سستی قوی بر من استیلا یا بدلا جرم بخوانم  
اورا با حل شداید رام خود کنم تا برابر ارتکاب فوجش و معاصی دلیر کند وقتی در بلده مطقیه فتنه حادث شد مردم  
شهرت مضطرب مضطرب شدند و او بنایت آسوده و فانی ببال بود شخصی او گفت در عاوده که جمیع مردم در هم و بر سر آمدند  
چگونه است که بدین آسایش و آرامش مدوز مری فرمود که اگر تو این فتنه را در خواب مشاهده میکردی از پس که چندان شیخ

تاریخ التواریخ  
جلد اول  
کتاب اول  
فصل اول

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

پیچ اضطراب داشتی در جواب عرض کرد بانا از پس پداری هم نبود انکسافورس فرمود حادثه اینجهان نزدیک من نبوده صورت خوابت و رای آگاه من عبارت از پیدار است پس از صورت خوابی به هم دارم گویند روزی کتابی بست کرد در کلمات آن میگردیت و زرش باوی آغاز غتاب نمود که پیچ در تو فرمعاش و ز غاب معیشت از پیشه میکنی و باز برسی پیشه که این بل چکنند و از کجا روزی خورد انکسافورس پیچ در جواب میفرمود و سپهچنان بطلان کتاب مشول بود و تغافل او بر غضب زن پیروز و آن آب صابون زده که جا به بدن می کشت بر گرفت در بر او فرود ریخت حکیم سر بر آورد و گوشت که رعد برق شدی و اینک باران چاری و نیز ساکت گشت گویند شخصی او را بسفایت نبت میگرد و دشنام میگوشت و انکسافورس در جواب او خاموش بود با او گفتند ای حکیم در جواب نیز پیچ سخن کونی که اینهمه در حق تو بد میگوید گفت هرگز امید دارم کم از زایغ بانک کبوتر شوم پس حکیم و اگر کسی در استیاش میگرد و بزرگ می شرد عظیم در دشت و اضطراب می خاد علی بجهت اول کوتاات نزد انکسافورس امری تشابه الا هجرت که از کمال لطافت اجزا حسن از دریا تشابه ان عاجرا و عقل از دراک آن قاصد و چسب اجرام ملوی و اجسام سفلی از آن امر تشابه الا اجزا کون یافته که مرکبات بسوق به بسایط است و مختلفات بسوق تشابهات به جمع مرکبات از عناصر است و عناصر بسایط تشابه الا اجزاست مثلاً نباتات و حیوانات هر چه متغذیت غذای او با فعل تشابه الا اجزا خواهد بود یا غیر تشابه الا اجزاء که بعد از اجتماع معده تشابه الا اجزا خواهد شد بعد از آنکه بشیرانات و عروق درمی آید اجزای مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان از آن حاصل میشود و بی جمیع در آنکه اول مبدعات عقل است موافق است لیکن مخالف است با ایشان در آنکه باری تعالی ساکن است نه متحرک و در این سخن زیتون اکبر و ذی قهر طیس و او میرس شاعر و بسیاری از شعرای یونان با او متفق اند که حق تشابهات متحرک نتوان گفت چرا که حرکت نباشد الا محدث را اما انبیا و فلس و فیثافورس و جمعی با افلاطون قائلند که حق تشابهات نوعی از حرکت و سکون متصف است نه حرکت و سکون که عبارت از اشتغال از مکانی بمکانی باشد بلکه مراد ایشان از حرکت و سکون فعل و انفعال است و فروریوس از انکسافورس نقل کند که اصل شیان نزد وی جسمی و افعال غیر است که موضع کل کوتاات است اما بیان کرده که آن جسم از عناصر است یا خارج از عناصر و گوید جمیع اجسام و قوی جسمانی از آن جسم کل بیرون آمده و او اول کسی است که بگون و بروز یعنی بطور و خاقایل شد و کون نزد او عبارت از اندباج جمیع اشیا است در جسم کل همچو اندباج خوشه در دانه و نخل باسوق در استخوان خرماد انسان در لطفه و مرغ در پینه و بروز عبارت از ظهور این اشیا است از آن جسم کل مثل ظهور خوشه از دانه و غیر ذلک و گوید جمیع شیان در مرتبه اول ساکن بوده اند بعد از آن عقل اشیا را ب حرکت تربیتی در آورد و هر یک را در موضعی که لایق بود وضع کرد لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی متوسط گشتند و بعضی ساکن و بعضی را متحرک ساخت و مجموع این موجودات مضاف بر جسم کل است و در بعضی از اقوالش واقع است که مرتب طبیعت است و ارسطو گوید که معتقد انکسافورس است که جسم کل که همه اشیا در آن کاسند قابل کثرت نیست

در این سخن تشابهات

معدوم سکون است و تشابهات  
۴۹۶۹ زیتون در او در لطفه و کون و کون

ملوس دین و انک در ملکیت چن چهار هزار و نه صد و شصت و نه سال بعد از سقوط آدم بود

دین و انک نام پادشاه هفتم است از اخادج و انک که مرتبه فاقانی یافت و در ملکیت چن و پانچن و تبت و خنای سلطان ناقد فرمان گشت و او نیز چون پدران بر گذشته در حضرت لهراسب اظهار عبودیت کرد و پیشکش لایق



## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

درگاه ملک ایران نمود و از جانب لهراسب نیز مورد الطاف و اشفاق گشت علی بجله در زمان او بانامی شاکنت فاوکون خطاب  
گشت و دعوی پیغمبری نمود و خلقی عظیم از مردم چین بدو پیوستند و او را پیغمبری باوردند و آن توام که متابعت او کرده  
لقب بشن گشتند و عهده اجتماعت در حق بانامی شاکنت فاوکون چنانست که او مانند شاکونی پیغمبری بوده و مادر وی  
چون مادر شاکونی از نور آسین شده و بیستاد سال در شکم مادر نبوده و در همین ولادت ریش سفید داشته علی بجله او را پیغمبر  
بزرگ مرتبه دهند و گویند او را نه ذراع طول قامت بود با بروهای بطور و پنی بزرگ پیشانی در که داشت و کوش  
او چنان فراخ دامن و گسترده بود که بادشش او برابر بود و از پهلو می چپ مادر متولد شد و او را با شاکونی در روی این  
پهنوتی باشد چون جزئیات مذابب را لایق نیست که بکارندگان اخبار و سیر مرقوم دارند قلم از بکارش آن با داشت  
مع لقصه دین و امانت با شریعت وی ایمان آورد و روزگار باروشش و آیین او بگذشت و چون پست و یکسال  
در مملکت چین سلطنت کرد و در شب بگری برای بردو کار با فرزند خود کاکنت و امانت گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود  
قانون آوردن سلن در شهر اسن چهار هزار و نهصد و بیستاد سال بعد از بیبوط آدم بود

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران موجود است  
 شماره ثبت کتابخانه: ۳۹۷۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
 شماره قفسه: ۳۹۸۱  
 شماره کتاب: ۳۹۸۱

از این پیش مذکور شد که قانون ملک داری یکورس مملکت یونان آورد و در آن اراضی شایع گشت اما در شهر اسن  
هنوز قانونی نبود و مردم آن بلده حدود و یاسانی بدست نداشتند تا در این وقت سلن که از مردم جزیره سلیس بود  
و بصحافت عقل و درزانت رای شتهار داشت در بلده اسن فرما کند از گشت و از مصرف قانونی آورد و در دردت  
جمهوری مدی معین کرد و در نقطه خود نوشت تا مردم در مقام تقاضا بکار بندند و از آن قوانین هرگز تجاوز نکنند  
مردم اسن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان او سپری شد و کار حکومت سپهر اسن  
مقرر گشت وی نیز مردی نیکو بود و مردم بر او کوهی داشت و بر کوه بعد از نصفست دم زرد و سپنج خرم بود  
وجودت سرد دریا و رود ساکین اسن در زمان دولت او آسوده حال تر میشد اما با اینهمه قوانین سلن را از اسن  
بر گرفت و قانون خویشتن را بکار می بست پس از یکجذمت وی نیز در ابع جهان گشت و او را دو پسر بود یکی  
پیش و آن دیگر پسر چنسن نام داشت لاجرم کار سلطنت بدیشان گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد  
عاز سن و عازب در مملکت ترکستان چهار هزار و نهصد و بیستاد و یکسال بعد از بیبوط آدم بود

ار جاب بن جن بن افرسیاب مردی سینه خوی بود طیخی خشن و نهنسا دی درشت داشت بعد از جن چون تخت  
ملک بر آمد و کار ترکستان را با سلطنت خویش موافق بداشت همواره بدان اندیشه بود که چون روزی دست یابد بکین دیرین ازین  
باز جوید خون افرسیاب از ایشان بخواهد و از انروی که هسنوز اینمغی در قوت بازوی او نبود پست و دو سال در او  
دولت لهراسب خراج مملکت بجزرت او میفرستاد و همچنان از پس لهراسب مدتی با کتساب که شرح حالش مذکور خواهد  
شد نزد مدارا و مواسابا حث و خراج ترکستان را نزدیک او اتفا ذ داشت لکن در زمان با مردم ترکستان عهد دوست  
حکم میفرمود و ایشان را در خصوصت کتساب کجبت مینمود و همچنان بسینک و امانت را که آن هنگام سلطنت چین داشت  
روی با خویش کرد و عهد نمودت با وی استوار ساخت چون کار را را بر مراد آورد و نیک بانبرد شد تقصیر جنک کتساب را  
میان بر بست و از انروی زرتشت حکم که ذکر حالش در جای خود خواهد شد در مملکت ایران با دید آمد و دینش پرتا را  
رواج داد و کتساب نیز او را پیغمبری باورد داشت و عمال و حکام خویش را بدین او دعوت می فرمود از جمله نامه